

فرار و تبعید یعقوب

از آنجائیکه غضب عیسو یعقوب را تهدید میکرد، وی با برکات دریافتی خانه پدرش را بقصد فرار ترک کرد. اسحق عهد خدا را با وی تجدید نمود و وی را دستور داد تا به بین النهرین رفته از میان اقوام مادرش همسری برای خود انتخاب کند. یعقوب نگران و هراسان سفر خود را به تنهایی در پیش گرفت. تنها یارو همراه او چوب دستی اش بود که با آن باید صدها کیلومتر را در بیابانها از میان قبایل وحشی طی کند و ضمناً اینکه سعی داشت با اشخاص برخوردی نداشته باشد مبدا اثری بجای بگذارد و برادر خشمگین او را بیابد. البته در اثر وسوسه ها واغتشاشات فکری که شیطان برایش ایجاد میکرد تصور کرد بعلت این گناه خداوند همه برکات را برای همیشه از او دریغ خواهد داشت.

شب دوم دوری از اردوگاه پدر احساس تنهایی کرد و بخوبی میدانست که همه این سختی ها نتیجه کار غلط خودش بوده است. ظلمت و وحشت روانش را آزار میداد ی خود را تنها دید که احتیاج حفاظت خدا را بطور بی سابقه ای احساس مینمود. با تواضع و گریه گناه خود را اعتراف کرد و از خدا خواست که علامتی مبنی بر فراموش نکردن وی ظاهر سازد ولی این هم دل گرفته اش را آرامش نبخشید. اعتماد به نفس خود را از دست داده بود و تصور کرد که خدای اجدادش او را ترد نموده است .

ولی خداوند یعقوب را ترک نکرد. رحمت الهی شامل حال بنده ضعیف و گمراهش بود. خداوند با فیض لایتناهی نیاز به یک نجات دهنده را باو آشکار کرد. او گناه کرده بود ولی در عین حال سپاسگزار خدای حی بود که راهی برای مصالحه با خود بوی آشکار

ساخته است.

مرد سرگردان خسته و فرسوده روی زمین سنگی بجای بالش زیر سر نهاد و خوابید. بمجردیکه بخواب فرو رفت، نردبانی روشن و درخشان که پایه هایش بر زمین و انتهایش سر باآسمان کشیده دید که فرشتگان آسمانی بر آن صعود و نزول میکردند و جلال خدای سرمدی در رأس آن قرار گرفته ندائی آمد که می گفت: "من هستم بیهوه خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحق. این زمینی را که تو بر آن خفتنه ای بتو و به ذریت تو میبخشم و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد و بمغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت." (۱) این وعده به ابراهیم و اسحق داده شده بود و اکنون برای یعقوب نیز تکرار شد. سپس بخاطر حال افسرده و تنهائی یعقوب این کلمات تسلی بخش و تشویق کننده باو گفته شد: "و اینک من با تو هستم و ترا در هر جایی که روی محافظت فرمایم تا ترا بدین زمین باز آورم زیرا که تا آنچه بتو گفته ام بجا نیاورم ترا رها نخواهم کرد." (۲)

خداوند به خطراتی که یعقوب را تهدید و اطراف او را احاطه کرده بودند آگاهی داشت. از روی مهر آینده را به آن شخص سرگردان آشکار کرد تا سهم خود را در اجرای نقشه خداوند بداند و بتواند با وسوسه های بی ایمانان و کینه توزان که همواره خار راه او خواهند بود مقاومت نماید. و همیشه باید این هدف عالی را که او نقش مهمی در نجات بشر خواهد داشت در مد نظر داشته تا انگیزه ای برای امین ماندن داشته باشد.

در این رؤیا نقشه نجات البته نه بطور کامل بلکه تا حدودی که باو مربوط باشد به یعقوب نشان داده شد. نردبان اسرار آمیزی که در خواب دید همان نردبانی است که مسیح در مکالمه با نتنائیل به آن اشاره کرده بود: "یقین بدانید که شما آسمان را گشوده و فرشتگان خدا را در حالی که بر پسر انسان صعود و نزول میکنند خواهید دید." (۳) تا زمانی که انسان برعلیه حکومت الهی شورید مکالمه بین خدا و انسان آزاد و بدون مانع

۱ زمین و آسمان را بطوری جدا کرد که انسان دیگر نتوانست با خالق خود مکالمه کند. مع الوصف دنیا منزوی و نا امید باقی نماند. آن نردبان بمنزله مسیح است که رابطه مکالمه بین خدا و انسان مبیاشد. اگر توسط امتیازات خود این فاصله را پر نکرده بود فرشتگان خدمتگذار هرگز قادر بمکالمه با انسان سقوط کرده نبودند. مسیح انسان ضعیف و نا امید را با قدرت لایزال مرتبط گردانید.

تمامی این رمز در رؤیا به یعقوب ظاهر شد. اگر چه فقط بخشی از مکاشفه را در آن هنگام درک کرد، ولی حقایق عظیم و رموز آن بتدریج مورد توجه و مطالعه آن حضرت در سرتا سر حیاتش قرار گرفت.

در سکوت و سیاهی شب یعقوب بیدار شد. موجودات درخشان رؤیایش ناپدید شده بودند. فقط شبه کوه های اطراف و ستارگان آتشگون آسمان بچشم میخوردند. ولی اطمینان داشت که خدا با وی است احساس میکرد. موجودی نامرئی همه جا را پر ساخته. "پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت البته بیهوش در این مکانست و من ندانستم . . . این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان." (۴)

"و بامدادان یعقوب برخاست و آن سنگیرا که زیر سر خود نهاده بود گرفت و چون ستونی برپا داشت و روغن برسرش ریخت." (۵) طبق عادت بنای یادبودی در مکانهای مهم، یعقوب نیز یادبودی از رحمت خداوند برپا نمود و هر مرتبه که از آنجا میگذشت یادی از آن شب رؤیائی میکرد. آنجا را بیت ایل یا "بیت الله" یا "خانه خدا" نامید. همواره صمیمانه با سپاس وعده خدا را تکرار کرد و چنین سوگند یاد نمود: "اگر خدا با من باشد و مرا در این راه که میروم محافظت کند و مرا نان دهد تا بخورم و رخت تا بپوشم تا بخانه پدر خود بسلامتی برگردم هر آینه بیهوش خدای من خواهد بود و این سنگیرا که چون ستون برپا کردم بیت الله شود و آنچه بمن بدهی ده یک آنرا بتو خواهم داد." (۶)

در اینجا منظور این نیست که یعقوب شرائطی به خداوند پیشنهاد میکند، چرا که

موافقت خود را با او اعلام کرده بود. این حالتی از سپاس و تشکر صمیمانه ای که به خاطر محبت و رحمت الهی بی اختیار از لبان وی جاری شد، بر یعقوب مسلم شده بود که وجودش بخدا تعلق دارد و این احسان خداوند را باید اقرار کند. و بر همه واجب است که سپاس نعمات بیکرانیش را بجای آورند. شخص ایماندار هر روزه زندگانی خود را باید بررسی کند و مهربانی و موهبتهای پروردگار موضوع شکر روزانه اش باشد. هدایت، فطانت و بخشش نیرو در هنگام فعالیت همه شایسته شکرگزاری میباشد. وقوع اینها همه دلیلی بر هدایت و رهبری فرشتگان است. در مقابل برکات بیکران خداوند همواره باید با قلبی پر از سپاس اقرار کرد: "خداوند را چه ادا کنیم، برای همه احسانهاییکه بمن نموده است؟" (۷)

وقت ما، استعدادهای ما و اموال ما همه را در راه خدائی که آنها را بطور امانت بما سپرده است باید تقدیم کنیم. در هر رستگاری یا هر واقعه غیر منتظره نه تنها باید این احسان را مورد حمد و سپاس خود قرار دهیم بلکه صمیمیت خود را با تقدیم هدایا و از خود گذشتگی ها بثبوت برسانیم. بهمان ترتیبی که دائماً از برکات خدا بهره مند میشویم، بهمان ترتیب باید سپاسگزار او باشیم.

یعقوب گفت: آنچه بمن بدهی ده یک آنرا بتو خواهیم داد. (۸) آیا شایسته است ما که در دوران درخشان امتیازات انجیلی زندگی می کنیم هدایای کمتری از کسانی که در دوران قدیم میزیستند تقدیم کنیم؟ خیر، بهمان اندازه ای که برکات ما بیشترند مسؤلیت ما نیز بهمان اندازه بیشتر است. صرفنظر از این حالت مگر میتوان محبت ازلی خداوند را با سنجش های انسانی مقایسه کرد؟ با اهدا عشر (یک دهم) برای مسیح، با این مبالغ ناچیز مگر میتوان بهای آن قربانی گرانبها را پرداخت؟ مسیح بر روی صلیب جلجتا تسلیم شدن کامل ما را مطالبه میکند. هرچه داریم و هرچه هستیم باید در راه خدا داده شود. با روحی شاد و ایمانی راسخ و خاطری مطمئن یعقوب در پناه فرشتگان سفر خود

را بسوی سرزمین فرزندان شرق ادامه داد. خادم ابراهیم با قافله ای از مستلزمین و هدایای گرانبها و طلا و نقره بشهر بین النهرین قدم نهاد در صورتیکه یعقوب تنها، پای برهنه با یک چوب دستی بآنجا رسید. یعقوب مانند العاذار نزد چاه آبی توقف کرد و در آنجا راهیل، دختر کوچک لابان را ملاقات کرد. یعقوب سنگ روپوش چاه را کنار کشید و گله را آب داد. پس از اظهار آشنائی او نیز بخانه لابان پذیرفته شد. اگر چه بی چیز و تنها به آنجا وارد شد ولی در مدت کوناھی ارزش معرفت و پشتکار او معلوم گردید و از او تقاضا کردند در آنجا اقامت کند. وی متعهد شد بخاطر عقد راهیل مدت هفت سال برای لابان کار کند.

در زمان قدیم مرسوم بود داماد قبل از نامزدی مقدار وجهی بعنوان مهریه به پدر عروس بپردازد. مهریه مزبور در واقع یکنوع تضمینی بر استواری ازدواجشان بود. پدران دختران خود را به دست افرادی که پیش بینی رفاه خانواده خود را ندارند نمی سپردند. اگر توانائی کسب و کار نداشته و گله و رمه ای نیانداخته اند پس احتمال قوی می رفت که قدرت رفاه و آسایش خانواده نیز نداشته باشند. ولی از طرف دیگر بکسانی که ثروتی نداشتند فرصت اشتغال بکار داده میشد تا برای پدر نامزد خود کار کنند تا مهریه خواستگاری را بدست آورند. اگر داماد مورد قبول پدر عروس قرار میگرفت، دختر را باو میدادند و مهریه ای را که کار کرده بود به دختر اهدا میکردند ولی درمورد راهیل و لیه لابان خودخواهانه مهریه را برای خود نگه داشت. آنان این مسئله را قبل از ترک بین النهرین چنین اظهار داشتند: "ما را فروخته است و نقد ما را تماماً خورده." (۹)

اگر چه از رسم مهریه بعضی اوقات سوء استفاده می شد ولی بطور کلی نتیجه خوبی در بر داشت. وقتی پسری برای خواستگاری دختری می آمد برای اینکه عمق علاقه و محبت خود را آشکار سازد لازم بود برای اثبات آن کار کند و زحمت بکشد. در صورتیکه در زمان حاضر غالباً دو طرف از فرهنگ و آداب و رسوم یکدیگر بی اطلاع بوده و گاهی

حتی به خصوصیات اخلاقی یکدیگر آشنائی ندارند، اینچنین وصلتهائی عاقبت خوبی ندارند. بسیاری خیلی دیر متوجه میشوند که با یکدیگر هم آهنگی ندارند ولی دیگر گذشته و باید تا آخر عمر زندگی رقت باری را ادامه دهند. بسا اتفاق میافتد که همسر و فرزندان از عادات ناپسند و لاقیدی و تنبلی شوهر یا پدر خود رنج میبرند. اگر طبق رسوم و عادات آزموده میشد، بسیاری از ناکامی ها پیش نمی آمد.

یعقوب هفت سال برای راهیل خدمت کرد و بسبب محبتی که بوی داشت در نظرش روزی چند نبود. (۱۰) ولی لابان خودخواه و بی رحم چون از طرز کار و فعالیت یعقوب بهره میبرد نخواست ویرا از دست دهد لذا حیلۀ ناپسندی بکار برد و لیه را بجای راهیل به عقد یعقوب در آورد. چون خود لیه در حیلۀ لابان شریک بود مورد تنفر و غضب یعقوب قرار گرفت. یگانه چاره این بود که هفت سال دیگر برای بدست آوردن راهیل خدمت کند. و برای اینکه سر شکستگی برای خانواده ایجاد نشود لابان قرار گذاشت یعقوب لیه را طلاق ندهد. یعقوب دچار وضع بدی بود بهر حال مصمم شد با حفظ لیه برای بدست آوردن راهیل مدت هفت سال دیگر هم کار کند. در نتیجه چون راهیل همسر مورد علاقه یعقوب بود لذا محبت بیشتر وی به راهیل، بین دو خواهر و همسر کدورت و کینه ایجاد کرد.

مدت بیست سال یعقوب در بین النهرین در خدمت لابان اقامت نمود لابان رقابت و خوبشاوندی خود را با وی نادیده گرفته قصد داشت بحد اکثر از وجود دامادش استفاده ببرد. چهارده سال تمام از وجود یعقوب بخاطر دخترانش بهره برد و در سالهای بعد از آنهم اجرتش را ده مرتبه عوض کرد. با این وجود یعقوب در کار خود جدی و امین بود. در آخرین گفتگوی خود با لابان مؤدبانه چنین اظهار داشت: "در این بیست سال که من با تو بودم میشها و بزهایت حمل نینداختند و قوچهای گله ترا نخوردم. دریده شده را پیش تو نیاوردم خود ناوان آنرا میدادم و آنرا از دست من میخواستی خواه دزدیده شده در روز و

خواه دزدیده شده در شب. چنین بودم که گرما در روز و سرما در شب مرا تلف میکرد و خواب از چشمانم میگریخت." (۱۱)

زندگی هوشیار چوپان و احساسات رحیم و مراقبت او از گله گوسفندانش نمونه پر ارزش و دلپذیری از حقایقی است که انجیل بما آشکار میسازد. سمت مسیح نسبت به پیروانش بسمت یک شبان مقایسه شده است. پس از سقوط آدم، وی گوسفندان خود را در وادی گناه سرگردان دید لذا برای نجات آنان جلال و شوکت سماوی خود را ترک کرده چنین میگوید: "گم شدگانرا خواهیم طلبید و رانده شدگانرا باز خواهیم آورد و شکسته ها را شکسته بندی نموده بیمارانرا قوت خواهیم داد . . . پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر بتاراج برده نشوند و در میان گوسفندان داوری خواهم نمود . . . و حیوانات صحرا ایشانرا نخواهند خورد بلکه به امنیت بدون ترساننده ساکن خواهند شد." (۱۲) صدای او شنیده می شد که گوسفندان گمشده را به آغل خود دعوت می کند: "و در وقت روز سایه بانی بجهت سایه از گرما و بجهت ملجأ و پناهگاه از طوفان و باران خواهد بود." (۱۳) توجه وی نسبت به گله خویش بدون وقفه است. مستضعفین را تقویت کرده ،مظلومین را رهائی می بخشد، بره ها را در آغوش گرفته به مکان امنی حمل می کند. گوسفندان او را محبت میکنند و "به دنبال غریبه نمی روند بلکه از او میگریزند زیرا صدای غریبه ها را نمیشناسند." (۱۴)

مسیح میگوید: "من شبان نیکو هستم، شبان نیکو جان خود را برای گوسفندان فدا میسازد اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان به او تعلق ندارند وقتی ببیند که گرگ می آید گوسفندان را می گذارد و فرار میکند. آنگاه گرگ به گله حمله میکند و گوسفندان را پراکنده میسازد. او می گریزد چون مزدور است و بفکر گوسفندان نیست. من شبان نیکو هستم، من گوسفندان خود را میشناسم و آنها هم مرا می شناسند." (۱۵)

مسیح سرور شبانان حفاظت گوسفندان را به کمک شبانان سپرده است و می

خواهد همان توجهی را که خود بر گله داشته است آنان نیز همان مسئولیت خطیر را احساس کنند. وی دستور داده امین باشند، گله را خوراک دهند و مستضعفین را تقویت کرده از گرگان درنده محافظتشان کنند.

برای نجات گوسفندان، مسیح جان خود را فدا کرد و انتظار دارد شبانان دیگر هم شجاعت این فداکاری را داشته باشند. دل مزدور که صاحب گوسفندان نیست برای گوسفندان نمی سوزد. او فقط برای سود خود کار میکند و تنها بسود خودش اندیشیده و در همه اوقات در این اندیشه است. نگران وضع گوسفندان نیست در موقع خطر هم آنان را رها کرده می گریزد.

پطرس رسول کمک شبانان را چنین توصیف می کند: "از گله ای که خدا به شما سپرده است شبانی و مراقبت کنید و کاری که انجام می دهید از روی اجبار نباشد، بلکه چنانکه خدا می خواهد آن را از روی میل و رغبت انجام دهید، نه به منظور منفعت شخصی بلکه با حسن نیت و علاقه. سعی نکنید بر آنانی که به دست شما سپرده شده اند خداوندی نمائید، بلکه برای آن گله نمونه باشید." (۱۶) پولس رسول میفرماید "مواظب خود و مواظب آن گله ای باشید که روح القدس شما را به نظارت آن برگزیده است و چون شبانان، کلیسائی را که خداوند با خون خود خریده است پرورش دهید. من میدانم که بعد از رفتن من گرگهای درنده به میان شما خواهند آمد که به گله ترحمی نخواهند کرد." (۱۷)

بکسانیکه مسئولیت شبانی را با میل نمی پذیرند چنین هشدار داده شده است: "کاری که انجام می دهید از روی اجبار نباشد، بلکه چنان که خدا می خواهد آن را از روی میل و رغبت انجام دهید." (۱۸) سرور شبانان چنین شبانانی را بخدمت نمی پذیرد. کلیسای مسیح با خون خودش خریداری شده است. هر شبانی باید بداند که گوسفندان تحت حفاظتش به چه قیمت گرانبهائی خریداری شده است بنا بر این حد نهایت

سعی و کوشش خود را در نگهداری و بهبودی حال آنان بعمل آورند. شبانی که مملو از روح مسیح است بطریق او عمل نموده و شبانه روز در اندیشه ترقی و تعالی و سلامتی گله خود خواهد بود.

هر کس باید پاسخگوی اعمال خود باشد. سرور شبانان از فرد فرد آنان بازخواست خواهد نمود: "گله که بتو داده شد و گوسفندان زیبای تو گجاست؟" (۱۹) کسی که امین باشد پاداش با ارزشی دریافت خواهد نمود. "و شما در وقتی که شبان اعظم ظاهر می شود تاج پرجلالی را خواهید ربود که هر گز پژمرده نمی شود." (۲۰)

وقتی یعقوب از خدمت لابان خسته شد و خواست بکنعان مراجعت کند به پدرزنش گفت: "مرا مرخص کن تا بمکان و وطن خویش بروم. زنان و فرزندان مرا که برای ایشان ترا خدمت کرده ام بمن واگذار تا بروم زیرا خدمتی که بتو کردم تو میدانی." (۲۱) ولی لابان بماندن او اصرار کرد: "کاش که منظور نظر تو باشم زیرا تا به یقین یافته ام که بخاطر تو خداوند مرا برکت داده است." (۲۲) لابان بخوبی دریافته بود که اموالش در اثر فعالیت دامادش افزون شده است.

یعقوب گفت: "قبل از آمدن من مال تو قلیل بود و بینهایت زیاد شد و بعد از آمدن من خداوند ترا برکت داده است و اکنون من نیز تدارک خانه خود را کی به بینم؟" (۲۳) ولی بمرور زمان لابان نسبت به پیشرفت یعقوب حسادت کرد زیرا آن مرد بسیار ترقی نمود و گله های بسیار و کنیزان و غلامان و شتران و حماران بهم رسانید. (۲۴) پسران لابان نیز نسبت باو حسادت ورزیدند و باکلماتی خشن و نامهربان نظریه خود را بگوش او رسانیدند: "یعقوب همه مایملک پدر ما را گرفته است و از اموال پدر ما تمام این بزرگی را بهم رسانیده. و یعقوب روی لابان را دید که اینک مثل سابق با او نبود." (۲۵)

یعقوب مصمم بود که پدرزنش را خیلی زودتر از این ترک کند ولی از روبرو شدن

با عیسو واهمه داشت. و حالا از برادران زنش در هراس بود که چشم باموالش دوخته و امکان داشت بزور متوسل گردند. روی این اصل بسیار مشوش بود و نمیدانست بکدام طرف روی آورد. در این هنگام وعدهٔ بیت ایل را بخاطر آورد و با استغاثه از خداوند چاره جوئی نمود. جواب دعایش را در رؤیائی بدست آورد: "بزمین پدرانت و بمولد خویش مراجعت کن و من با تو خواهم بود." (۲۶)

در غیاب لابان فرصتی برای حرکت بدست آورد. بسرعت گله ها و رمه ها را جمع کرده پیشاپیش فرستاد. آنگاه یعقوب همسران و فرزندان و خدمه اش را همراهی کرده و پس از عبور از فراط به جلعاد، یکی از حومه های کنعان عزیمت نمود. لابان پس از سه روز از فرار یعقوب مطلع گردید و به تعقیبش پرداخت. روز هفتم بود که به آنان رسید. در موفقیت لابان خشمگین شکی نبود، زیرا تعداد مستلزمین او از کلیه همراهان یعقوب بیشتر بود و خطر واقعی فراری را تهدید میکرد.

علت اینکه قصد جنگ جویانه خود را دنبال نکرد این است که خداوند محافظ بندهٔ خود بود. لابان گفت: "در قوت دست من است که بشما اذیت رسانم لیکن خدای پدر شما دوش بمن خطاب کرده گفت با حذر باش که بیعقوب نیک یا بد نگوئی." (۲۷) بدین معنی که بهیچ وسیله ای زور یا با چاپلوسی وسیله بازگشت یعقوب را نباید فراهم کند.

لابان مهریه دخترانش را بنفع خود ضبط کرده بود و رفتارش با یعقوب خشونت آمیز بود. ولی اکنون با زبانی آرام و توبیخ آمیز فرار بدون اطلاع او را سرزنش کرده وحتی از اینکه به پدری امتیاز وداع از دخترانش و نوه هایش را نداده است گله کرد. یعقوب در اینجا بوضوح خیانت و خود خواهی لابان و وفاداری و درستکاری خود را چنین اظهار داشت: "و اگر خدای پدرم خدای ابراهیم و هیبت اسحق با من نبودی اکنون نیز مرا نهی دست روانه می نمودی. خدا مصیبت مرا و مشقت دستهای مرا دید و

دوش ترا توبیخ نمود." (۲۸)

لابان حقیقت گفته های او را نتوانست تکذیب یا انکار کند و اکنون پیشنهاد پیمان صلح کرده یعقوب حرف پدرزنش را پذیرفت و ستونی از سنگهای صحرا در آنجا برپا کردند. لابان ستون را مصفه نامید و گفت "خداوند در میان من و تو دیده بانی کند وقتی که از یکدیگر غایب شویم." (۲۹)

و لابان به یعقوب گفت: "اینک این ستونی که در میان خود و تو برپا نمودم این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من از این توده بسوی تو نگذرم و تو از این توده و از این ستون بقصد بدی بسوی من نگذری. خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدر ایشان در میان ما انصاف دهند و یعقوب قسم خورد بهیبت پدر خود اسحق." (۳۰) برای تأیید عهد، در همان مکان جشنی برپا کردند. شب را در کمال صمیمیت گذرانیدند و صبحگاهان لابان و همراهانش مراجعت کردند. بعد از این جدائی رابطه بین بنی ابراهیم و ساکنان بین النهرین بکلی قطع شد.